



حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم محقق در این فصل دوم از فصول پنج گانه بخش چهارم کتاب «نکاح» دوتا فرع را «تبعاً للنصوص» یاد کرده است و بدون اظهار نظر از آنها گذشت.<sup>۱</sup> برخی ها به صرف نقل این حکم و فتوایی که از روایت استفاده می شود بدون انتخاب رأی گذشتند. برخی ها مثل مرحوم صاحب مسالک این دوتا روایت را تضعیف کردند، قهراً این حکم را نپذیرفتند و حکم آن را به قواعد عامه ارجاع دادند.<sup>۲</sup> برخی ها مثل مرحوم صاحب ریاض (رضوان الله تعالی علیه) این دوتا روایت را پذیرفتند و اشکالات صاحب مسالک و مانند او را رد کردند و برابر این فتوا دادند.<sup>۳</sup> بنابراین در همین مسئله سه قول یا سه رأی هست: بعضی ها نظیر شهید ثانی در مسالک این را باطل دانستند و حکم آن را به قواعد عامه ارجاع دادند. برخی ها مثل صاحب ریاض طبق قاعده به روایت عمل کردند. بعضی مثل مرحوم صاحب جواهر متوقف شدند.<sup>۴</sup> آن حکم که قبلاً خوانده شد این بود که «و لو تزوجها علی خادم غیر مشاهد و لا موصوف قیل کان لها خادم وسط و کذا لو تزوجها علی بیت مطلقاً» برابر این همین فتوا را دادند. این دو گروه که برابر این امر فتوا دادند «استناداً إلى رواية علی بن أبي حمزة» که «إبن أبي عمير» در آن هست، یک؛ «أو دار» که «علی رواية إبن أبي عمير» است «عن بعض أصحابنا»، دو؛ و خود مرحوم محقق هیچ نظری ندادند.

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۸.

۲. مسالک الأفهام إلى تنقیح شرائع الإسلام، ج ۸، ص ۱۷۴.

۳. ریاض المسائل (ط - الحدیثة)، ج ۱۲، ص ۱۰ - ۱۲.

۴. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۱، ص ۱۸ - ۲۲.

فرمایش مسالک این است که این «علی بن اُبی حمزه بطائی» از آن جهت که رأس واقفیه است ضعیف است و روایت دوم که مرسله است معتبر نیست؛ بنابراین ما برابر قواعد اولیه فتوا می‌دهیم. صاحب ریاض دارد به اینکه چون «ابن اُبی حمزه» به وسیله آن قبلی‌ها که از اصحاب اجماع‌اند یا مورد اعتمادند نقل شده است معتبر است و دومی مرسلی است که «کالصحیح» است.

در جریان «علی بن اُبی حمزه بطائی» بله، او از واقفیه است و واقفیه «کلاب ممطوره» هستند.<sup>۱</sup> برای ما دوتا حادثه «مجهول التاريخ» مطرح است: یکی اینکه «علی بن اُبی حمزه بطائی» واقف شد و مبتلا به این معصیت کبیره شد، یکی اینکه «ابن اُبی عمیر» یا دیگری از او نقل می‌کند. این دوتا حادثه برای ما «مجهولی التاريخ» است؛ ما نمی‌دانیم آن بزرگوار قبل از وقف او این روایت را از او نقل کرد، یا بعد از وقف او؟ چون برای ما «مجهولی التاريخ» هستند، راهی برای استصحاب «أحدهما»ی معین نداریم. لکن این بزرگوارانی که خودشان اینها را به عنوان «کلاب ممطوره» می‌دانند، بعید است که از یک شخص واقفی روایت نقل کنند و وقف هم آن طور نبود همین که وجود مبارک امام کاظم (سلام الله علیه) رحلت کرده است بلا فاصله فردایش «علی بن اُبی حمزه» شده واقفی؛ بلکه مسائل مالی که پیش آمد گرفتار دنیا شد و «غرّته أنفسه» و اینها. ممکن است یک زمانی فاصله باشد بین رحلت امام کاظم (سلام الله علیه) و واقفی شدن «علی بن اُبی حمزه بطائی». این یک مطلب.

دو سه تا سؤال شد درباره همین فروع قبلی که یکی آیا معامله سفیه باطل است یا معامله سفیه مطلقاً باطل است؟ یکی هم درباره قاعده «کل مبیع تلف قبل قبضه»، این نیازی به آن تکلفی که آنامای قبل از قبض این معامله باطل می‌شود و می‌آید به ملک بایع، لازم نیست؛ یک حکمی است که شارع مقدس کرده است. اما درباره

۱. وسائل الشیعة، ج ۳۰، ص ۲۰۴.

آن مطلب اول که آیا معامله سفیه باطل است یا معامله سفهی هم باطل است، در بحث‌های قبل داشتیم که برابر آیه سوره مبارکه «نساء»، مال یک ملت ستون فقرات آن ملت است که فرمود: ﴿لَا تُؤْتُوا السُّفَهَاءَ أَمْوَالَكُمُ﴾، که خداوند مال یک ملت را ﴿جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ قِيَامًا﴾<sup>۱</sup> ملت اگر بخواهد ایستادگی کند در برابر حوادث، باید جیب و کیف آنها پُر باشد و نیازی به غیر نداشته باشند؛ چون اگر کسی بخواهند بایستد باید ستون فقرات آنها سالم باشد. برابر این آیه، مال یک مملکت ستون فقرات آن مملکت است. برابر اینکه قرآن «يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا»<sup>۲</sup> کسی که جیب و کیف او خالی است، ما در فارسی چون آن لغت قوی و غنی را نداریم می‌گوییم «گدا»؛ در قرآن که «عربی مبین» است نمی‌گوید «فاقد» یعنی ندار، چون گدا همان فاقد است، می‌گوید این فقیر است، فقیر به معنی گدا نیست، این فعل به معنی مفعول است. کسی که ستون فقرات او شکسته است و قدرت ایستادن ندارد، به او می‌گویند فقیر. ملتی که جیب و کیف آنها خالی است، گدا نیستند؛ بلکه ستون فقرات آنها شکسته است و قدرت ایستادن ندارند. مسکین هم همین طور است. مسکین که به معنی گدا نیست، مسکین یعنی آدم ساکن، قدرت حرکت ندارد، او چه مبارزه‌ای می‌تواند بکند؟! این مال را دین اجازه نمی‌دهد که کسی بگوید برابر تاریخ تولد من این قدر مهریه می‌دهم پس‌فردا هم راهی زندان بشود. لازم نیست کسی سفیه ملکه‌ای باشد؛ کار سفهی که به یک نظام آسیب می‌رساند بعد پس‌فردا اجرا و زندان، عمری را باید تلف بکنند و بدون این کار، کار باطلی است. هیچ یعنی هیچ! هیچ تردیدی نیست که این کار، کار سفهی است و کار سفهی را امضا نمی‌کنند، لازم نیست که برای کسی ملکه بشود.

۱. سوره نساء، آیه ۵.

۲. الکشاف، ج ۲، ص ۴۳۰؛ کامل بهایی (طبری)، ص ۳۹۰.

اما سؤال شده که چطور غبن را شارع مقدس امضا کرده است؟ کسی که گران می‌خرد او هم سفیه است یا کارش سفهی است. بین غبن و سفه خیلی فرق است! او یک هوش کاذب دارد خائن به ملت است. این مغبون که جاهل است، جاهل به موضوع که سفه نیست، او از قیمت سوقیه بی‌خبر است؛ پس او سفیه نیست، کار او هم سفهی نیست، او خائن است نه سفیه! گرچه کسی که معصیت می‌کند، قرآن او را عاقل نمی‌داند. این بانک‌ها تلاش و کوشش کردند که چگونه از مردم سود بگیرند! مگر سود گرفتن و اداره بانک، بدون تحصیل چندین ساله ممکن است؟! اما همه اینها را قرآن محبَط می‌داند: ﴿الَّذِينَ يَأْكُلُونَ الرِّبَا لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ﴾<sup>۱</sup> عقل کاذب را جنون می‌داند، می‌گوید اینها محبَط هستند. غابن محبَط است در فرهنگ قرآن کریم، دیوانه است در فرهنگ قرآن کریم و دیوانه محشور می‌شود؛ اما سفه عرفی ندارد، او براساس تیزهوشی خودش دارد کلاه سر مردم می‌گذارد. پس نه غابن سفیه است و کار او سفهی، و نه مغبون سفیه است و کار او سفهی؛ مغبون جاهل به موضوع است و جاهل به موضوع چه خبری دارد؟! لذا دین معامله غبنی را امضا کرده و گفته خیار دارد، چون خیار از احکام بیع صحیح است و مانند آن.

پس هیچ یعنی هیچ ارتباطی بین غبن و سفه نیست. او تیزهوشانه طرزی درست می‌کند که کسی تشخیص ندهد و تمام هوش و سرمایه خود را صرف در فریب دادن مردم می‌کند. این همان بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) است که اینکه معاویه داشت این نکراء است، این عقل نیست؛ عقل همان است که «مَا عُيِدَ بِهِ الرَّحْمَانُ وَ اكْتَسِبَ بِهِ الْجَنَانُ»<sup>۲</sup>.

۱. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

۲. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۱، ص ۱۱.

اما می ماند مسئله «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ»<sup>۱</sup> در بحث های فقهی اگر کسی حضور می داشت آنجا چندین روز بحث شد که چگونه این قاعده با عقل جور در می آید که «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ». در آنجا گفته شد به اینکه ضمان یا ضمان ید است یا ضمان معاوضه؛ خود اسلام بیش از این دو ضمان را نیاورده است. اگر کسی معامله کرد داد و ستد کرد، ضمان او ضمان معاوضه است؛ یعنی کالای را فروخت در عوض یک ثمن معین، خدماتی را اجاره داد در برابر اجرت معین، خانه ای را اجاره داد در برابر «مال الإجاره» معین؛ ضمان اینها، ضمان معاوضه است. ضمان ید عبارت از آن است که «من اتلف مال الغير فهو له ضامن»<sup>۲</sup> «عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ حَتَّى تُؤَدِّي»<sup>۳</sup> حالا آن شیء که تحت ضمان این ید غاصب است، اگر مثلی بود مثل، قیمی بود قیمت. ما بیش از دو قسم ضمان نداریم. این بایعی که این ظرف را فروخته به مشتری، بعد از اینکه ایجاب و قبول تمام شد و ثمن را گرفت، یک زلزله ای آمد یک تکانی این مغازه خورد این لیوان افتاد و شکست، چرا این بایع ضامن باشد؟! نه ضمان ید دارد نه ضمان معاوضه! شارع مقدس هم که فرمود: «على البائع كذا»! شارع مقدس فرمود: «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ»، فرمود این مال او تلف شد، این مال او تلف شد یعنی چه؟ نگفت او ضامن است؛ نه برابر «على اليد» حکم کرد و نه برابر ضمان معاوضه! گفت این لیوانی که بایع فروخت و پولش را گرفت، وقتی یک تکانی در این قفسه پیدا شد این لیوان افتاد شکست، این لیوان مال بایع بوده است؛ آنوقت یک آدم عاقل می آید اشکال می کند به اینکه این ضمان، ضمان ید است یا ضمان معاوضه؟! شارع که نگفت او ضامن است، گفت مال او شکست، مال او شکست یعنی چه؟ - جان کندن یعنی جان کندن! اجتهاد یعنی این! -

۱. عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۳، ص ۲۱۲.

۲. المکاسب (المحشی)، ج ۲، ص ۲۲؛ فقه القرآن، ج ۲، ص ۷۴.

۳. عوالی اللثالی العزیزیه فی الأحادیث الدینیة، ج ۱، ص ۲۲۴.

این است که مرحوم آقای نائینی به زحمت افتاد، مرحوم آقا ضیاء به زحمت افتاد و خیلی از فحول به زحمت افتادند تا این بطلان معامله قبل از تلف را ثابت کنند، بگویند آنامای قبل از تلف شارع مقدس حکم به بطلان معامله کرده است، اولاً یعنی اولاً؛ این لیوان وارد ملک بایع شد، ثانیاً یعنی ثانیاً؛ در ملک او شکست او باید خسارتش را بپردازد، ثالثاً؛ این معنای قاعده است. «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ»، نه «علی البایع»! این تحلیل را می‌خواهد. وقف هم همین طور است. این تلاش و کوشش بزرگان نجف برای اینکه خیلی‌ها متوجه نشدند اصلاً؛ اما خوب فهمیدند که نمی‌فهمند. آدم که نفهمد که نفهمد بد است! اینها فهمیدند که نمی‌فهمند مرتب تلاش کردند مرتب کوشش کردند بعضی به مقصد رسیدند که چرا دین نگفته بایع ضامن است؟ گفته مال بایع شکست، این مال بایع شکست یعنی چه؟ این که مال بایع نبود! یعنی من شارع که به ید من مال است می‌گویم این لیوان آنامای قبل از تلف این بیع باطل شد، اولاً؛ ثن به ملک مشتری برگشت و مثن به ملک بایع برگشت، ثانیاً؛ مال بایع از قفسه افتاد و شکست. «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ»، نه «علی البایع الضمان»!

اما احتمال اینکه این حکم ولایی باشد حکم حکومتی شارع کرده باشد، این هم «بین الغی» است؛ برای اینکه همه این قواعدی که شارع مقدس گفت «إلی یوم القيامة» است. «عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذْتُ» «إلی یوم القيامة». «لا حرج إلی یوم القيامة»، «لا ضرر إلی یوم القيامة»، «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايِعِهِ» «إلی یوم القيامة». حکم ولایی نظیر تحریم تنباکو یک حکم مقطعی است. شارع اینجا حکم ولایی بکند همسان با سایر قواعد است که حکم «إلی یوم القيامة» نیست؛ این حکم اولی شارع مقدس است. اگر گفته بود بایع ضامن است، انسان می‌توانست بگوید حالا یا ضمان ید است یا ضمان معاوضه؛ اما نگفت او ضامن است، گفت مال او تلف شد، مال او تلف شد این که مال او نبود. در جریان وقف هم همین طور است؛ اگر وقف را خود شارع مقدس گفت جنس و فصل آن

«حیثیه آنه لا یباع و لا یوهب»، در درون وقف این است که قابل نقل و انتقال نیست، اصلاً معنای وقف همین است. یک وقت است که می‌گوییم فلان شخص این خانه برای اوست یا این مغازه برای اوست برای حفظ مردم جاده را می‌خواهند توسعه بدهند او اگر نمی‌فروشد حاکم شرع وادارش می‌کند که بفروشد برای توسعه جاده برای اینکه جان مردم محفوظ باشد، این امر معقولی است و قابل فهم است، برای اینکه خانه اوست و قابل نقل و انتقال است منتها رضایت او شرط است حکومت اسلامی می‌گوید حالا او هم راضی نشد برای حفظ جان مردم ما از او می‌خریم، این قابل نقل است؛ اما اگر یک چیزی در درون آن آمده است که «لا یباع و لا یوهب»؛ وقف اینطور است. حقیقت وقف این است که قابل نقل و انتقال نیست، آن وقت شما چگونه می‌گویید که این وقف را بفروشند؟! این مغازه ملک طلق است، اینکه در حقیقت این مغازه رضا در آن باشد و جنس و فصل آن باشد که نیست، مالک باید راضی باشد یک امر بیرونی است؛ اما وقف این است که «حقیقت آنه لا یباع و لا یوهب و لا یورث»، آن وقت چگونه شما می‌خواهی نقل و انتقال بدهی؟! این است که این آقایان در وقف این را مطرح کردند، در قاعده «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ» مطرح کردند. هر جا به این طور رسید که مطابق با عقل نبود، سعی می‌کنند که توجیه عقلانی برای آن پیدا کنند، شواهدی هم در آن هست؛ لذا در مسئله «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ» فرمود بایع ضامن است تا ما بگوییم ضمانش ضمان ید است یا ضمان معاوضه، فرمود این مال بایع افتاد شکست.

پرسش: ...

پاسخ: بله، یک وقت است که انسان فرمایش مرحوم شیخ طوسی و امثال شیخ طوسی را قائل است در ضمان خیار که نظر شریف ایشان این است که گذشت ضمان خیار دخیل در حصول ملکیت است متمم حصول ملکیت است، عقد در زمان خیار ملکیت نمی‌آورد، نه اینکه ملکیت متزلزل می‌آورد، اصلاً ملکیت نمی‌آورد که این در بحث

خیار فرمایش ایشان رد شد. اگر کسی فرمایش مرحوم شیخ طوسی را داشته باشد که صرف بیع، صرف عقد، ایجاب و قبول ولو ثمن قبض شود، مملک نیست یعنی این متاع ملک مشتری نشد چون ضمان، ضمان خیار مجلس است مثلاً و مانند آن؛ اما اینکه پذیرفته نیست. بگوییم در زمان خیار خود قبض مقوم ملکیت است متمم ملکیت است، این را در غیر «صرف و سلم» که کسی نگفته است. بله معامله اگر طلا و نقره باشد، قبض شرط است، «صرف و سلم» باشد قبض شرط است. اما یک معامله نقدی بود، این لیوان را خرید و پولش را هم داد؛ این نه از سنخ «صرف و سلم» است و نه از سنخ چیزهایی که خیار دارند، از آن قبیل نیست. اگر معروف بین اصحاب این است که خود عقد مملک است و قبض وفای به عقد است نه متمم عقد. ما یک ﴿أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ﴾<sup>۱</sup> داریم و یک ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾<sup>۲</sup> برای آن مرحله انشاست که ملک را جابجا می‌کند، ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ یعنی حالا که مال را فروختی به مردم بده! این قبض در مرحله ثانی یعنی مرحله ثانی! یعنی در بخش وفا دخیل است نه در بخش تملیک! اگر خصوص طلا و نقره باشد بله در تملیک شرط دخیل است، یا بیع «صرف و سلم» باشد در تملیک دخیل است. اما وقتی که بیع سلم نیست بیع صرف نیست، قبض و اقباض که دخیل در تملیک نیست متمم ملکیت نیست؛ در مرحله وفاست. گاهی عقد فضولی است مثل اینکه آدم مال مردم را بفروشد، گاهی وفا فضولی است مال مردم را نفروخت مال خودش را فروخت ولی در موقع ادا مال مردم را گرفته داده است، این وفا فضولی است این عقد که فضولی نیست عقد سرجای خودش هست.

پرسش: ...

۱. سوره بقره، آیه ۲۷۵.

۲. سوره مائده، آیه ۱.



پاسخ: چون آنجا قبض نشده ملکیت نیامده است هنوز، این روشن است. اما این اختصاصی به «صَرَف و سَلَم» ندارد، چون در مسئله «صَرَف و سَلَم» بیع کالی به کالی می‌شود؛ یک طرف آن که ذمه است و یک طرف آن هم که قبض نشده بیع کالی به کالی می‌شود. در خصوص صَرَف، صَرافی چون مهم است قبض شرط است. در خصوص سَلَم برای پرهیز از بیع کالی به کالی و مانند آن مبیع که ذمه است ثمن هم اگر قبض نشود که می‌شود بیع کالی به کالی. در این گونه از موارد مشخص است.

«فَتَحَصَّلَ أَنْ هَاهُنَا أُمُورًا ثَلَاثَةً»: اگر ما حرف شیخ طوسی را زدیم گفتیم در زمان خیار ملکیت نمی‌آید، این قاعده تا حدودی می‌تواند درست باشد؛ یعنی ضمان می‌تواند درست باشد، «مَنْ مَالَ بَايَع» می‌تواند درست باشد و اگر حرف بعضی‌ها را درباره قبض گفتیم که این مربوط به «صَرَف و سَلَم» است نه درباره بیوع عادی، که قبض دخیل در تتمیم مالکیت و ملکیت است، و قبل از قبض ملک منتقل به مشتری نمی‌شود، بلکه این لیوانی که در مغازه هست چون هنوز به مشتری نداد ملک بایع است و ملک بایع تلف شد. اما وقتی که معروف بین اصحاب این است و همه ما این را می‌گوییم که در غیر بیع «صَرَف و سَلَم» قبض دخیل نیست، این لیوان ملک طلق مشتری است و قاعده هم که نمی‌گوید اگر لیوان تلف شد بایع ضامن است؛ می‌گوید لیوان که تلف شد مال بایع شکست، «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ فَهُوَ مِنْ مَالِ بَايَعِهِ»، این چکار دارد نظیر «عَلَى الْيَدِ مَا أَخَذَتْ» و مانند آن که ضمان آور است؟! این هیچ راهی ندارد مگر همین توجیه. این در کتاب «بیع» باید مشخص بشود براساس قاعده «كُلُّ مَبِيعٍ تَلَفَ قَبْلَ قَبْضِهِ» که آیا این به دلیل دخالت خیار است؟ آیا به دلیل دخالت قبض است؟ آیا فقط صَرَف ضمان است؟ اگر صَرَف ضمان است چرا فرمود مال او شکست؟! لذا آمدند این احتیال را گرفتند.

حالا می‌ماند یک مسئله‌ای که مرحوم صاحب جواهر (رضوان الله علیه) در جریان جمع مراتین در مهر واحد که اگر یکی معیب شد خیار عیب دارد، اگر لازم شد آن را هم باز مطرح می‌کنیم.<sup>۱</sup>

این روایت‌ها را که ملاحظه فرمودید، دیگر تکرار این روایات شاید لازم نباشد؛ اما مستحضرید که اینها تمثیل است و اگر مورد غرر و مانند آن باشد که معتبر نیست یک امر عادی است، این منصرف می‌شود به اینکه در جایی که عادی باشد این طور است و مطابق قاعده در می‌آید. اگر امر عادی باشد مطابق قاعده در می‌آید، تبعی نیست تا حالا ما بگوییم که روایت تبعی را نمی‌شود به وسیله «علی بن ابی حمزه بطائی» ثابت کرد.<sup>۲</sup>

حالا تبرکاً روز چهارشنبه ما یک بیان نورانی از حضرت امیر (سلام الله علیه) بخوانیم. در این کتاب شریف تمام نهج البلاغه بین ادعیه آن حضرت و خطبه‌ها و نامه‌های آن حضرت فرق گذاشته شد یعنی بحث‌های آن را جدا کردند. ولی در نهج البلاغه سید رضی (رضوان الله علیه) دوتا جمله دعایه است که اینها را در ضمن خطبه نقل می‌کند؛ در خطبه ۲۰۱ به بعد یا ۲۲۵ این دوتا جمله را در آن دو خطبه است و حال اینکه اینها جزء ادعیه حضرت است. در کتاب شریف تمام نهج البلاغه صفحه ۷۶۰ این دعاها را نقل می‌کنند. این دعاها در صحیفه سجاده هم هست.<sup>۳</sup> اصل این دعا در صفحه ۷۵۹ آمده و تتمه آن در صفحه ۷۶۰ است. طلیعه دعا این است: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يُضْهِبْ بِي مَيْتًا وَلَا سَقِيمًا وَلَا مَضْرُوبًا عَلَى عُرْوَقِي بِسُوءٍ وَلَا مَأْخُودًا بِأَسْوَى عَمَلِي وَلَا مَقْطُوعًا دَابِرِي وَلَا مُرْتَدًّا عَنْ دِينِي وَلَا مُنْكَرًا لِرَبِّي وَلَا مُسْتَوْحِشًا مِنْ إِيْمَانِي وَلَا مُلْتَبِسًا عَقْلِي وَلَا مُعَذَّبًا بِعَذَابِ الْأُمَمِ مِنْ قَبْلِي»، اینها را دارد. بعد این جمله را دارد: «اللَّهُمَّ صُنْ وَجْهِي بِالْإِسَارِ»؛ - این در صحیفه سجاده هم هست - خدایا آبروی مرا به

۱. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۱، ص ۲۲.

۲. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.

۳. الصحیفه السجاده، دعای بیستم.

داشتن حفظ بکن! «وَلَا تَبْذُلْ جَاهِي بِالْإِقْتَارِ»؛ آن جاه و شکوه من را با نداری از بین نبر! اگر آن جاه و شکوه من را با نداری از بین بُردی، من ناچارم این کار را بکنم: «فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ» دستم پیش دیگری دراز بشود که او هم در کنار سفره تو نشسته است. حالا چرا «مع الواسطه» با آبروریزی می‌خواهی ما را اداره کنی؟! او را هم که تو دادی، به ما هم بده که دست ما کنار سفره دیگری دراز نشود. «فَأَسْتَرْزِقَ طَالِبِي رِزْقِكَ وَ أَسْتَعِظَ شِرَارَ خَلْقِكَ». این کتاب چقدر شیرین است! البته هرگز نمی‌شود فارسی را با عربی مقایسه کرد. در قرآن کریم از نداری یعنی خالی بودن جیب و کیف به فقر، مسکنت، املاق و مانند آن یاد کرده است. فقیر هست، مسکین هست، بعد فرمود: «وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ»<sup>۱</sup> آنها گدایی را بی‌مالی می‌دانستند، اما چرا قرآن تعبیر به املاق می‌کند؟ می‌گوید ملتی که جیب و کیف او خالی است، او اهل املاق است، املاق یعنی تملق و چاپلوسی، او ناچار است چاپلوس باشد. چاپلوسی با عزت و ایمان سازگار نیست. نفرمود خشیتِ نداری! خشیتِ فقدان مال! این را که عرب نمی‌فهمید. آنها که «يَغْدُوا الْكِلَابَ وَ يَقْتُلُ الْأَوْلَادَ»<sup>۲</sup> در سال‌های خشکسالی کار رسمی اعراب بدو این بود وقتی که گرانی بود نداشتند بچه‌ها را می‌کشتند سگ‌ها را نگه می‌داشتند! می‌گفتند سگ گله ما و دام ما را حفظ می‌کند، این بچه نابالغ به چه درد ما می‌خورد! این بیان نورانی حضرت است، رسمی هم بود «يَغْدُوا الْكِلَابَ وَ يَقْتُلُ الْأَوْلَادَ»؛ بچه دو ساله یا سه ساله اینها را می‌کشتند ما نمی‌توانیم اینها را تأمین کنیم؛ اما سگ گله ما را حفظ می‌کند. این مردم را دین آورده آدم کرده است. آنها که املاق نمی‌فهمیدند چیست؟ درست است که قرآن

۱. بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۳۰، ص ۸؛ «... بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ أَتَتْهُمُ مَعَائِرُ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ حَالٍ يَغْدُوا [يَغْدُوا] أَحَدُكُمْ كَلْبَهُ وَ يَقْتُلُ وَلَدَهُ...».

۲. سوره اسراء، آیه ۳۱.

عربی است، اما عربی مبین است طبق بیان نورانی امام باقر (سلام الله علیه) «يُبِينُ الْاَلْسُنَ وَلَا تُبَيِّنُهُ الْاَلْسُنُ»<sup>۱</sup>، او فقط گدایی می فهمد، او املاق را نمی فهمد.

در بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) در نهج البلاغه هست که «إِذَا أُمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ»<sup>۲</sup> فرمود اگر - خدای ناکرده - در صدد تملق گفتن از زید و عمرو هستید با خدا معامله کنید تجارت کنید صدقه بدهید «إِذَا أُمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللَّهَ بِالصَّدَقَةِ». تعبیر قرآن هم این است که ﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ﴾. پس گاهی می گوید ملتی که جیب او خالی است ستون فقرات او شکسته است، گاهی می گوید ملتی که کیف او خالی است اهل حرکت نیست، گاهی می گوید ملتی که دست تهی است اهل چاپلوسی است. چاپلوسی بد است، بی حرکتی بد است و کمرشکستگی بد است.

فرمود این کار را نکن، خدایا! «فَاسْتَرْزِقْ طَالِبِي رِزْقِكَ وَاسْتَعْطِفْ شِرَارَ خَلْقِكَ» باید چاپلوسی بکنم منت آنها را بکشم. «وَأُبْتَلَى بِحَمْدٍ مَنْ أُعْطَانِي وَافْتَنَّ بِذَمٍّ مَنْ مَنَعَنِي»؛ آن که به من داد من ناچارم گرنش کنم چاپلوسی کنم، آن که نداد ناچارم بد او را بگویم. «وَأَنْتَ مِنْ وَرَاءِ ذَلِكَ كُلِّهِ وَلِيُّ الْإِعْطَاءِ وَالْمَنْعِ»؛ با اینکه همه نعمت از توست، ﴿لَهُ مَقَالِيدُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾<sup>۳</sup> هم که دست توست، او هم که دارد از تو دارد. «إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ».

اما دعای کریمانه دیگر آن حضرت؛ این دعا، دعای عمومی است که برای همه است. دعای کریمانه دیگر حضرت این است که «اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي وَأَوَّلَ وَدِيعَةٍ تَرْجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعَمِكَ عِنْدِي»؛ خدایا!

۱. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۶۳۲.

۲. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، حکمت ۲۵۸.

۳. سوره زمر، آیه ۶۳؛ سوره شوری، آیه ۱۲.

روح ما، اعضا و جوارح ظاهری و باطنی ما عطایای توست، دادی ما هم تسلیم می‌کنیم؛ اما خدایا! آن طور نباشد که اول اعضا و جوارح را بگیری بعد جان ما را، اول چشم ما را بگیری دست ما را بگیری! - این دعا خیلی دعای کریمانه است! - عرض کرد خدایا پسران من حسن و حسین هستند و دختر من هم زینب است، من حاضر نیستم محتاج اینها بشوم که اینها در پیری مرا تر و خشک کنند. این علی است! اگر حضرت - خدای ناکرده - مثلاً احتیاج داشت متنی در کار نبود با داشتن آن فرزندان. من نمی‌خواهم محتاج بچه‌های خود باشم در زمان پیری، اول جان ما را بگیر! نه اینکه اول دست ما را بگیری پای ما را بگیری ویلچری بشویم محتاج این بچه شویم یا محتاج آن بچه شویم. این دعای کریمانه است.

در دعای «عرفه» سید الشهداء (سلام الله علیه) هم همین طور است: «وَاجْعَلْ سَمْعِي وَبَصَرِي الْوَارِثِينَ مِثِّي»<sup>۱</sup>. این از مشکلات عبارت‌های آن دعای نورانی است! اصلاً این طرز فکر را وجود مبارک حضرت امیر (سلام الله علیه) به بچه‌ها یاد داد. «وَاجْعَلْ سَمْعِي وَبَصَرِي الْوَارِثِينَ مِثِّي»؛ خدایا چشم و گوش را وارث من قرار بده، نه من را وارث او! یعنی چه؟ یعنی اگر اول چشم و گوش من را گرفتی من ماندم بی‌چشم و گوش، من می‌شوم وارث چشم و گوش از دست رفته؛ ولی وقتی من بروم چشم و گوش می‌شوند وارث من، عیبی ندارد. «وَاجْعَلْ سَمْعِي وَبَصَرِي الْوَارِثِينَ مِثِّي»؛ من را وارث آنها قرار نده که اول آنها را ببری بعد من را! من تا زنده‌ام می‌خواهم با چشم سالم و گوش سالم باشم، محتاج هیچ یک از بچه‌هایم نباشم. این نهایت کرم است.

«اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي» جان مرا، «أَوَّلَ كَرِيْمَةٍ» همه اینها کریمه است. در بعضی از تعبیرات دارد که این در حواشی سیوطی و اینها هم هست گفتند چون همین طور وارد شده، همین طور قرائت کنید «من أحب کریمتاه»، نگویند این

۱. الإقبال بالأعمال الحسنة (ط - الحديث)، ج ۲، ص ۷۸.

منسوب است «أحب كريمته» بخوانیم! «کرمیتاه» اسم دوتا چشم است یا چشم و گوش است، چون به هر حال این مفعول است و باید منصوب باشد. این در آداب المتعلمین هست، در حاشیه سیوطی هم هست. «من أحب كريمته» یعنی کسی که چشم خود را دوست دارد، گوش خود را دوست دارد، یا دوتا چشمش را دوست دارد در تاریکی مطالعه نکند. همه اعضا و جوارح کریمه الهی اند. عرض کرد خدایا همه اینها کرائم هستند که تو دادی؛ ولی اول کریمه‌ای که می‌گیری جان من باشد «اللَّهُمَّ اجْعَلْ نَفْسِي أَوَّلَ كَرِيمَةٍ تَنْتَزِعُهَا مِنْ كَرَائِمِي وَأَوَّلَ وَدِيعَةٍ تَرْتَجِعُهَا مِنْ وَدَائِعِ نِعْمِكَ عِنْدِي». آن وقت همین را وجود مبارک حضرت سید الشهداء (سلام الله علیه) در دعای «عرفه» باز کرد که من را وارث آنها قرار نده! آنها را وارث من قرار بده یعنی اول جان من را بگیر، بعد آنها. این کریمانه زندگی کردن است که آدم به غیر او محتاج نباشد که امیدواریم ذات اقدس الهی این دعای نورانی را در حق همه ما مستجاب بفرماید.

«و الحمد لله رب العالمين»